

## ایهام یا خصیصه اصلی سبک حافظ

شعر هر شاعری بد داشتن خصائص و مشخصاتی معروف و از شعر دیگر شاعران ممتاز است، چنانکه رباعیات خیام بسبب کوتاهی و شیوایی و اشتغال بر فلسفه روشنی که مطبوع طباع و مقبول خاطر اغلب مردم است مقبول و مشهور شده و فردوسی را افسانه‌های دل‌انگیز حماسی و داستانهای شیرین ایرانی و بلندی و سختگی کلام ناماور ساخته و نظامی را داستانهای دلچسب و توصیفات زیبا و ظرافت سبک گفتار بر مسند عزت و اشتها نشانده و غزل سعدی بسبب روانی و سادگی و شیوایی و قوت تأثیر در مجالس خاصه و محافل عامه رایج شده و بالاخره غزلهای مولانا جلال‌الدین بشویرانگیزی و جوش بیان در دل اهل وجد و حال راهی کرده است. ناچار شعر خواجه شیراز نیز خصائصی دارد و ما در این مختصر بر آنیم که خصیصه بارز شعر خواجه را باز نمایم. ورود در چنین بحثهایی بسبب تذکره نویسان آسان است و با ذکر يك ردیف کلمات کلی و جامع نظیر « بلندی و شیوایی و سختگی و عمق و لطافت و روانی و مصنوعی و ظرافت » شعر هر شاعر را، بخصوص اگر از شاعران بزرگی باشد که مسلماً شعرش بی‌بهره از همه یا بعضی اوصاف مذکوره نیست، میتواند وصف کرد ولی اگر نخواهیم بمسامحه و تقریب سخن بگوئیم و بذکر کلیاتی درباره اهمیت شاعر و شعر اوقناعت و وزیم کار بدان آسانی نیست. بخصوص اگر منظور دُرک و عرض خصائصی باشد که شعر شاعر را از شعر همه شاعران امتیاز بخشیده تا جائیکه با چشم پوشی از تردیدهای عمدی و مشاجرات قلمی و اختلاف نظرهای جزئی بزرگترین نقادان و محققان او را

بزرگترین شاعر غزل سرای ایران دانسته اند<sup>۱</sup>.

شعر حافظ جوش بیان و شورانگیزی غزل مولانا جلال‌الدین را ندارد. مثل غزلیات دلکش سعدی شیراز ساده و روان و سهل و ممتنع نیست. مانند رباعیات خیام حس بدبینی و حیرت و سرگشتگی فکر بشر را در برابر راز آفرینش ارضاء نمی‌کند. همچون ترانه‌های باباطاهر سوزناک و بی‌پیرایه نیست و نظیر فسانه‌های کهن شاهنامه و داستانهای نظامی از سرگذشت اندوهبار رستم و سهراب و قصه عشق کوهکن بیستون و افسانه بزمهای بهرام لبریز نمیباشد ولی با اینهمه از همه مقبولتر است و مشهورتر، تا حدی که هم عروس محفل ذوق و ادب است و هم تسخیرکننده اعتقاد و ایمان مردم. شعر او را همه میخوانند: عالم و جاهل، عارف و عامی. گروهی عمر عزیز صرف تشریح و تحلیلش میکنند و گروهی از ابهام و ایهام لذت می‌برند. جمعی تلخی گذشته معلوم بشیرینی می‌تلخ اشعار او از لوح مذاق میزدایند و جمعی نقش آینده موهوم در آئینه غیب نمای گفتارش می‌بینند. پس باید دید آن افسونی که همگان را مسحور کرده و آن افیونی که درمی شعر خواجه افتاده و حریفانرا سست و بی‌هوش ساخته چیست و این مقبولیت و اشتها از کجاست. پیش از آنکه باین سؤال پاسخ داده شود دانستن این نکته لازم است که شاعران دو گروهند: گروهی فقط شاعرند و بشعر شناخته میشوند و گروهی دیگر علاوه بر شاعری و شعر گفتن دارای فلسفه خاص و صاحب مکتب و مشربند<sup>۲</sup>. رودکی و فرخی و منوچهری و انوری و عنصری و خاقانی از گروه اول و فردوسی و سعدی و مولانا و حافظ و عطار از گروه دومند. حافظ از آنهاست که هم مکتب و مشرب خاص دارد و هم شعر لطیف و سخن بلند و سرعظمت

۱- مقدمه دیوان حافظ از مرحوم قزوینی ص کب

۲- معنی خاص مکتب و مشرب مقصود است که بر فلسفه خاص مشرب فکری و مکتب معین و مشخص حکمتی و عرفانی و تربیتی و غیره قابل اطلاق است نه مفهوم عام آن که شامل مضامین ادبی و افکار و شیوه مخصوص شاعری همه شعرا میشود.

و محبوبیت او و مقبولیت و اشتیاق اشعارش در این هردو است. در این مقدمه مختصر حتی مجال اشاره ب مکتب و مشرب فکری او نیست و اگر نیز چنین مجال بود کاری بیهوده بود زیرا در این باره مستقلاً فراوان سخن گفته شده و گفته خواهد شد. اما درباره سخن حافظ و شعر او نیز ذکر همان مختصاتی که سبک شناسان در خصوص شعر او بیان داشته اند بعلمت عدم لزوم و فائده منظور نیست بلکه مقصود اشاره ب نکاتیست که تا حدی تازگی داشته باشد و چون بحث درباره همه این نکات از حوصله این چند صفحه بیرون است ناچار فهرست وار خصوصیات شعر او را ذکر می‌کنیم و سپس بصنعت ایهام در شعر خواجه میپردازیم.

شعر حافظ جامع بلندی معنی و عمق تأثیر و لطافت مضمون ( محاسن معنوی شعر) و ظرافت و زیبایی مفردات و کلمات و اعجاز در ترکیب کلام و مصنوعیت بی تکلف ( محاسن لفظی و ظاهری شعر) و ابهام و ایهام ( محاسن لفظی و معنوی شعر) است، ولی مشخصات و خصائص اصلی شعر حافظ را در این موارد میتوان خلاصه کرد:

۱- رموز و اصطلاحات خاص، که بدون آشنایی ب آنها درک منظور اصلی شاعر و مفهوم غامبی شعر ممکن نیست. حتی بسیاری از کلمات و اصطلاحات متداول در آثار سایر شعرا در دیوان حافظ مفاهیم اختصاصی و موضوع دلزده که در آنها مفتاح گنجینه اشعار خواجه است، مثل: علم نظر، باغ نظر، نظر بازی، نظر باز، رند، مذهب رندی، پیر، پیر می فروش، پیر مغان، میخانه، دیر مغان، شراب، امانت، غم، دل، من (کنایه از نوع انسان)، عشق، خرقه، زهد، زاهد و صوفی که بدون وقوف بمعانی این کلمات و اصطلاحات و آشنایی باراده ذهنی خواجه از استعمال آنها دریافتن مفهوم صحیح اشعار زیر و نظائر این اشعار غیر ممکن میباشد<sup>۱</sup>:

۱- مقصود از این بحث این نیست که باب اوهام و تصورات و توهم و تخیل را بکشاییم و حل و شرح و درک معانی اشعار خواجه را در گرو معانی اختصاصی و مفاهیم ابداعی کلمات و تراکیب و اصطلاحات قرار دهیم، یا بسکلی توجه خواجه را بمعانی معروف و مأنوس کلمات

ازبتان آن طلب ارحسن شناسی ای دل  
جان فدای دهنش باد که در باغ نظر  
در نظر بازی ما بیخبران حیرانند  
عاشق و رند و نظر بازم و میگویم فاش  
فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست  
کفر است درین مذهب خود بینی و خود رایی  
کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود  
چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نیست  
من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند  
تابدانی که بچندین هنر آراستهم  
کفر است درین مذهب خود بینی و خود رایی

✱ انکار کنیم . بلکه منظور نگارنده اینست که ، اگرچه استعمال پاره‌ای از این کلمات نظیر «می» و «شراب» و «پیر» و «صوفی» در معنی عادی و معروف در دیوان خواجه نادر نیست ولی طرز استدراک و کیفیت انتزاع و دخل و تصرف ذهنی خواجه در معانی معمولی کلمات را نباید نادیده گرفت و اتفاقاً آنچه که مشرب و مکتب حافظ نامیده میشود و شخصیت فکری و شعری او ، از مجموعه همین تصرفات و ابداعات و استعمالات خاص و وضع اصطلاحات جدید و اراده مفاهیم بکر از اصطلاحها و سیر فکر در جهات ابتکاری و توجه بلوازم خاصی از معانی بدست می‌آید . بطور کلی در عین حالیکه در زمینه کشف معانی و تفسیر اشعار حافظ عنان تفکر را بدست توهم و تخیل سپردن و کوشش برای جعل و تصور مفاهیم بعید و نسبت دادن افکار غریب برای حفظ شخصیت معصوم و افلاکی خواجه نادرست مینماید عدم توجه بمشرب و دیدگاه خاص خواجه و زبان مخصوص و مصطلح او و محدود ساختن دایره اندیشه بمعانی لغوی کلمات و مفاهیم معمول و مصطلح بین صوفیه از احتیاط بدور و موجب گمراهی است . برای رعایت این نظر بزرگترین مفتاح ، تتبع در دیوان خواجه و آشنائی بالحن کلام و دیدگاه خاص او و بی بردن بزبان و اصطلاح مخصوص او با مقایسه شواهد و استعمالات مکرر هر کلمه و اصطلاح و استفاده از قرائن موجود در دیوان خواجه میباشد . معنی ظاهری و اصطلاحی کلمات معلوم است ولی فقط با در نظر گرفتن اراده ذهنی گوینده و جهات و مسیر خاص سیر فکری او و مقصودهایی که از استخدام و استعمال کلمات دارد کشف منظور و مقصود او و مفهوم حقیقی شعر میسر است . چنانکه از مصطلحات مذکوره در بالا ، مطالبیکه راجع بکلمه «رند» در کتب لغت فارسی مثل برهان قاطع و غیث اللغات و اندراج و فرهنگ نظام و غیره آمده است فقط ارتباطی سطحی و ظاهری با مفهوم آن کلمه در دیوان خواجه دارد و مفهوم آن در زبان فارسی کنونی بهیچوجه ناظر به «رند حافظ» نیست . استعمال این کلمه در باب دوم گلستان شیخ سعدی نیز درست معکوس و نقطه مقابل و مخالف استعمال ✱

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما  
دی پیر میفروش که ذکرش بخیر باد  
گر پیر مغان مرشد من شه چه تفاوت  
تا بغایت ره میخانه نمیدانستم  
صوفی صومعه عالم قدسم لیکن  
زاهد خام که انکار می و جام کند  
شرابی بی خمارم بخش یا رب  
آسمان بار امانت نتوانست کشید  
چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد  
خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت  
سینه تنگ من و بار غم او هیهان

آن در شعر خواجه است در حالی که درد یوان حافظ مفهومی بس عالی دارد و بمعنای حقیقت  
بینان زیرک و کاردان و باخبر از راه و رسم منزلها و بیزار از ریا و تقوای دروغین و مستغنی  
از اعتناء بنظر مردم و بیکر نگران عاشق و عاشقان نظر باز استعمال شده است. همچنین درک  
مفهوم « امانت » در شعر مشهور حافظ علاوه بر مراجعه بتفاسیر قرآن مستلزم توجه بتأویل  
صوفیه از آیه منظور خواجه و اشعار دیگر خواجه که مشتمل بر همین مضامینند میباشد و  
علاوه بر این کیفیت ترجمه لطیف و بدیع « اَبْنُ » به « نتوانست » را فقط پس از مراجعه به  
« تلخیص مرصادالعباد شیخ نجم الدین رازی » میتوان دریافت. آری اگر فهمیدن شعر  
خواجه و حافظ شناسی را چنانکه گروهی گمان میکنند این پایه و مایه از دانش و کوشش  
بایسته نبود شعر بلند پایگاه خواجه تا حد اشعاریکه امروزه در صفحات مجلات چاپ میشود  
و میافتاد و منزلت رفیع بزرگترین غزلسرای ایران تا مرحله شاعران گمنامی چون انسی  
و طبعی و عاشقی و انیسی و ساحری و سالم تنزل می یافت و هر کس که کتاب لغتی دردسترس  
داشت از ابکار افکارش بهره بر میگرفت و هر کتابخوانی که دو سه کتاب چون اصطلاحات  
الصوفیه کمال الدین عبدالرزاق کاشی و مصطلحات الفتوحات المکیه و تعریفات سید شریف  
جرجانی و رساله القشیریه را تصفح میکرد و چهار اصطلاح میآموخت حافظ شناس و عالم  
بدقایق فکر و سبک خواجه میگشت.

زاهد از راه برندی نبرد معذورست عشق کاریست که موقوف هدایت باشد  
صوفیان واستندند از گرو می همه درخت دلق ما بود که در خانه خمار بماند

۲- ایهام که موضوع این مقاله است و بتفصیل از آن سخن خواهد رفت

۳- تشبیهات مضمّر و غیر مستقیم یا عالی که بدیعترین هنرهای بیانی حافظ است. در این نوع تشبیهات مضمون بیت بدون اینکه ظاهرش دلالت بر تشبیه کند متضمن تشبیهی زیبا و عالی است چنانکه در ابیات زیر :

گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید در آتش شوق از غم دل غرق گلابست  
شمع اگر زان لب خندان بزبان لافی زد پیش عشاق تو شبها بغرامت برخاست  
عکس خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو در هوای آن عرق تاهست هر روزش تب است  
در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو بهواداری آن عارض و قامت برخاست  
پیش رفتار تو پا بر نگرفت از خجالت سر و سرکش که بناز از قد و قامت برخاست  
شراب خورده و خوی کرده میروی بچمن که عکس روی تو آتش در ارغوان انداخت  
از خونبهای نافه چین خاک راه تو خورشید سایه پرور طرف کلاه تو  
نرگس کرشمه می برد از حد برون خرام ای من فدای شیوه چشم سیاه تو  
خونم بخور که هیچ ملک با چنان جمال از دل نیابدش که نویسد گناه تو  
تاب بنفشه میدهد طره مشکسای تو پرده غنچه میدرد خنده دلکشای تو  
در بیت اول تشبیه رخ رنگین دوست بگل آتشین و عرق رخسار او بگلاب ،  
در بیت دوم تشبیه لب خندان و سخنگوی معشوق یارخ زیبای او بشمع و زبانه و شعله  
آن بوجه شبه آفر و خستگی و مجلس افروزی ، در بیت سوم تشبیه عارض یار بافتاب  
گرم رو ، در بیت چهارم تشبیه عارض و قامت دلدار بگل و سرو ، در بیت پنجم تشبیه  
معشوق بسرو و رفتار او بچمیدن سرو چمان ، در بیت ششم تشبیه عارض رنگین و خوی  
کرده دوست بازغوان ، در بیت هفتم تشبیه خاک راه دوست بنافه چین و طرف کلاه  
او بخورشید ، در بیت هشتم تشبیه چشم یار ب نرگس و شیوه چشم او بکرشمه نرگس ،

در بیت نهم تشبیه جمال معشوق بجمال ملک و فرشته و در بیت دهم تشبیه طره تابدار مشک‌سای دلدار به بنفشه و لب او به غنچه و خنده دلگشای او بیاز شدن و شکافتن غنچه بانمودن مزیت و تفضیل مشبه بر مشبه به از مضمون بیت استفاده است .

۴- لعن عنادی و استهزاء آمیز خواجه که بدون توجه بآن درک لطافت و حل

بسیاری از اشعار او ممکن نیست . نظیر این ابیات :

راز درون پرده ز رندان هست پرس	کاین حال نیست زاهد عالیمقام را
ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق	برو ای خواجه عاقل هنری بهتر از این
ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست	نان حلال شیخ ز آب حرام ما
امام خواجه که بودش سر نماز دراز	بخون دختر رز جامه را قصارت کرد
آنانکه خاکرا بنظر کیمیا کنند	آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
زاهد از کوچه رندان بسلامت بگذر	تا خرابت نکنند صحبت بدنامی چند
سر خدا که عارف سالک بکس نگفت	در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ	تو در طریق ادب کوش گو گناه منست
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت	آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
صلاح کار کجا و من خراب کجا	بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
چه نسبتست برندی صلاح و تقوی را	سماع و عظ کجا نغمه رباب کجا

۱- چنانکه دیده میشود القاب و اوصاف تعظیمی و مدحی در « زاهد عالی مقام » و « امام خواجه » و « عارف سالک » و « نان حلال » و « خواجه عاقل » لبریز از استهزاء و عناد است و همین کیفیت در « بدنامی چند » و « آب حرام » و « صلاح و تقوی » در جهت معکوس و مخالف وجود دارد . مفهوم صحیح و لطافت مضمون دیگر ابیات را نیز فقط با در نظر داشتن لعن خاص خواجه میتوان دریافت و اشتباهی که در تحصیل مفهوم صحیح بعضی از ابیات خواجه ، مثل « آنانکه خاکرا بنظر ... » و « سر خدا که عارف سالک ... » برای شارحان اشعار خواجه پیش آمده بعلت ناآشنایی با بن موضوع بوده است

۵- یار حافظ نیز چون خود او ظریف و نکته‌دان و شوخ است و پاسخهای او

بِحافظ مشحون از لطیف و نکته :

بلا به گفتمش ای ماهرخ چه باشد اگر  
 بخنده گفت که حافظ خدا را میسند  
 و : گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو  
 و : گفت خود دادی بما دل حافظا  
 و : زدست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت  
 و : بگفتمش بلبم بوسه حوالت کن  
 و : دی گله زطره اش کردم و از سرفسوس  
 و : گفتم غم تو دارم گفتم غمت سر آید  
 بیک شکر ز تو دلخسته بیاساید  
 که بوسه تورخ ماه را بیالاید  
 زیر لب خنده زنان گفت که دیوانه کیست  
 ما محصل بر کسی نگماشتیم  
 بخنده گفت که حافظ برو، که پای تو بست؟  
 بخنده گفت کیت با من این معامله بود  
 گفت که این سیاه کج گوش بمن نمیکند  
 گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید...  
 تا پایان غزل

اگرچه این قبیل تفننها و نکات را که بیشتر جنبه ابداع مضمون دارد از خصائص سبک حافظ بشمار نتوان آورد، ولی نظر باینکه این تفنن بدیع از صورت تصادف و ندرت خارج شده است و چاشنی ابیات و نمک اشعار خواجه محسوب میشود ذکر آن در ضمن مختصات غزل سرائی شاعر لازم بود.

۶- گوشنوازی کلمات و موسیقی کلام که از رعایت استادانه تناسب و توافق صوتی حروف و هم آهنگی کلمات بوجود آمده نظیر این ابیات و اغلب اشعار خواجه و شیخ سعدی نیز در غزلیات خود این هنر را بکمال رعایت کرده است:

نسیم کوی سعادت بدان نشان که تودانی  
 و : صباوقت سحر بوئی ز زلف یار می آورد  
 و : بر آستان جانان گر سر توان نهادن  
 و : من از رنگ آندم بخون دل شستم دست  
 و : بر خاک راه یار نهادیم روی خویش  
 گذر بکوی فلان کن بدان زمان که تودانی  
 دل شوریده ما را ببو در کار می آورد  
 گلبنانگ سر بلندی بر آسمان توان زد  
 که چشم باده پیمایش صلا برهوشیاران زد  
 بر روی ما رواست اگر آشنا رود



۷- اعجاز در انتخاب و ترکیب کلمات و ایجاد و کلام عالی تا جائیکه هر گونه تعویض یا تقدیم و تاخیری منحل واقع میشود.

۸- استفاده از کلمات غیر فصیح و نامأنوس و ثقیل برای خلق کلام فصیح بکمال هماهنگی کلمات و موزونی کلام. چنانکه هیچیک از کلمات «عاطر»، «لطف کردن»، «معامل»، «قلب»، «اندوده»، «خرج شدن»، «مستعجل»، «لا یعقل»، «ستر و عفاف»، «کسمه»، «مهندس»، «موسوس»، «حکام»، «بیحس» و «مس» و نظائر اینها کلمات مناسبی برای غزل نیستند. ولی هنر حافظ را ببینید که با این کلمات چه کرده و چگونه بنیروی ذوق و ابداع و طبع اعجاز نمای خود از مس کم بها زر عزیز وجود ساخته است و از خشونت لطافت و از مهرجویی مأنوس و از ثقل و نازیبائی لطف و جمال آفریده، تا جائیکه امروز بسیاری از این کلمات چون «خاطر عاطر» و «دولت مستعجل» در گفتار عام و خاص جاری و شایع است:

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم	لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم
قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد	کاین معامل بهمه عیب نهان بینا بود
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز	باطل درین خیال که اکسیر میکنند
راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی	خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
بس بگشتم که بیرسم سبب درد فراق	مفتی عقل درین مسئله لایعقل بود
ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت	با من راه نشین باده مستانه زدند
عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز	شکسته کسمه و بر برگ گل کلاب زده
طرب سرای محبت کنون شود معمور	که طاق ابروی یار منش مهندس شد
لب از ترشح می پاك کن برای خدا	که خاطر م بهزاران گنه موسوس شد
صحبت حکام ظلمت شب یلداست	نور ز خورشید جوی بو که بر آید
چون زر عزیز وجود دست نظم من آری	قبول دولتیان کیمیای این مس شد

کرشمه تو شرابی بعاشقان بیمود که علم بیخبر افتاد و عقل بیحس شد  
 ۹- ایجاد و استعمال وصفها و ترکیبهای تازه و بدیع مثل : مسند فروز دولت ،  
 چراغ افروز چشم ، رند عالم سوز ، شیرین قلندر ، شراب تاخ صوفی سوز ، می  
 صوفی افکن و جز اینها .

## ایهام

بزرگترین هنر حافظ و مهمترین خصیصه شعر او ایهام است . آنچه دیوان حافظ را بدریای پهناور ناپیدا کرانی شبیه ساخته ، آنچه دامنه مفاهیم شعر او را تاجائیکه اندیشه و ادراک خواننده و شنونده را یارای احاطه با طراف و جوانب آن نیست و سعت بخشیده ، آنچه از چند کلمه محدود و معلوم در قالب و زنی دلکش دنیائی نامحدود و مبهم بوجود آورده بدانسان که بیکبار خواندن غرق لذت میشود و هر بار دیگر مفهومی دیگر و عالمی دیگر درمی یابیم و لذتی دیگر حس میکنیم همین صنعت است که کمتر بیتی از اشعار خواجه از آن خالی است .

ایهام از صنایع معروف بدیعی است و بکار بستن آن در شعر اختصاص بحافظ ندارد جز اینکه ایهام در شعر دیگر شاعران با ایهام در شعر حافظ همان قدر فرق و فاصله دارد که شعر او با شعر دیگران . ایهام در شعر دیگران صنعتی از صنایع شعری و حسنی از محاسن کلامی و حالت و کیفیتی عارض بر شعر محسوب میشود در حالیکه در شعر حافظ روح شعر و کیفیتی جوهری بشمار میرود .

معنی لغوی و مفهوم اصطلاحی بدیعی ایهام بطور مجمل و مفید چنین است :  
 پاری ایهام بگمان افکندن باشد ... و چنان بود که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاظی بکار برد کی آن لفظ را دو معنی باشد یکی قریب و دیگری غریب و چون سامع آن الفاظ

بشود حالی خاطرش بمعنی قریب رود و مراد از آن لفظ خود معنی غریب بود.<sup>۱</sup>  
 خواجه شیراز با آوردن کلمات و عباراتی که باعتبارات گوناگون محتمل معانی  
 و مفاهیم گوناگونی هستند و طرح قرائن و لوازم مناسب و کافی ذهن خواننده را باهر  
 توجهی بمضمونی نو و معنایی بدیع هدایت میکند و گاهی ظرفیت معنوی و جامعیت  
 و نیروی کلمات یا عبارات و تنوع و کیفیت قرائن و مناسبات تاحدی است که معنی از  
 معنی میشکافد و ایهام از ایهام میزاید و چه بسا که یک ایهام خود اندیشه خواننده را  
 بایهامی دیگر منتقل میسازد و آن ایهام نیز بنوبه خود در پیچه ای بسوی مفهوم و مقصودی  
 جدید بروی ذهن میگشاید. ایهام در دیوان خواجه اختصاص بلفظ یا معنی ندارد.  
 گاهی لفظی موهوم بمعنی بدیع تازه است بی آنکه معنی دوم در مفهوم کلی بیت بکار

۱- ایهام که آنرا توریه و تخییل نیز نامند یکی از صنایع بدیعی است و شرح  
 آن در کتابهای بدیع و معاسن شعری در ذیل یکی از این سه کلمه آمده است. تعریف این  
 صنعت در مدارک بدیعی یکسان است منتهی در تسمیه آن بایهام و تخییل بگمان افکندن شنونده  
 و تحریک و هم و خیال او منظور بوده و در توریه پوشیده بودن معنی مقصود اراده شده است.  
 تعریف کامل توریه یا ایهام پیارسی همان بود که گذشت و بتنازی چنین است: «التوریة:  
 لغة - مصدر و ریت الخبر توریة: اذا سترته، و اظهرت غیره و اصطلاحاً - هی أن ینذکر المتکلم  
 لفظاً مفرداً له معنیان، أحدهما قریب غیر مقصود و دلالة اللفظ علیه ظاهرة، و الآخر بعید  
 مقصود، و دلالة اللفظ علیه خفیة، فیتوهم السامع: أنه یرید المعنی القریب، وهو أنما  
 یرید المعنی البعید بقرینة تشیر الیه و لا تظهره. و ستره عن غیر المتیقظ الفطن». اقسام  
 ایهام چهار است: مجردة، مرشحة، مبینه و مهیأة بمناسبت عدم ذکر ملایمات و مناسبات  
 معنی قریب و بعید و ذکر ملایمات معنی قریب یا بعید و وقوع ایهام بقرینة لفظی ما قبل یا ما بعد.  
 برای تفصیل ایهام خواننده میتواند بکتابها و منابع زیر مراجعه کند:

المعجم فی معاییر اشعار المعجم ص ۲۶۳ - حدائق السجرفی دقائق الشعر ص ۳۹ -

جواهر البلاغة فی المعانی و البیان و البدیع ص ۳۲۷ - هنجار گفتار ص ۲۳۴ - فرهنگ

اندراج ذیل ایهام.

آید و گاهی لفظی دو یا چند مفهوم دارد و باعتبار هر مفهومی تحصیل معنی از بیت ممکن است و زمانی مفهوم کلی بیت باعتبارات گوناگون، از قبیل امکان قرائتهای مختلف و توجیهاات مختلف دستوری یا استنباط اشکالی مختلف معانی و بیانی، و غیره عوض میشود.

ایهامات شعر خواجه، که گفتیم کلاسه قسم یعنی «لفظی» و «معنوی» و «لفظی و معنوی» است و هر قسم رانیز انواع مختلف است، همیشه مشمول تعریفی که درباره ایهام کردیم نیستند یعنی ایهام در دیوان خواجه همیشه آنچهان نیست که لفظی در بیتی دو معنی داشته باشد یکی قریب غیر مقصود و دیگری غریب مقصود. ایهام حافظ باین سادگی نیست و اصولاً اعم از ایهامی است که در کتابهای بدیع یاد شده. گاهی معنی قریب معنی اصلی شعر بشمار میرود و معنی غریب نیز بکمک قرائن و مناسبات بموازات معنی اصلی ایهاماً از بیت استنباط میشود و گاهی معنی قریب معنی غیر مقصود و ایهامی و معنی غریب معنی اصلی و مقصود است که از روی مناسبات درک میشود و زمانی مفاهیم قریب و غریب هر دو جامه ایست که بر قامت شعر دوخته و هیچیک از دیگری، از لحاظ معنی مقصود بودن، ممتاز نیست و مواردی نیز پیش میآید که از یک لفظ یا تمام بیت در نظر اول دو معنی و مفهوم استنباط میشود و هر دو مفهوم از لحاظ قرب و غرابت یکسان است و بهر دو اعتبار معنی شعر صحیح و فصیح میباشد.

چنانکه گذشت ایهام و توریه در مدارک بدیعی و کتابهای محاسن کلامی مخصوص بلفظ است<sup>۱</sup> در حالیکه ایهام در دیوان خواجه لفظ و معنی، هر دو را در بر میگیرد و دامنه اش تا مفهوم و معنی تمام بیت بوساطت توریه لفظی یابی آن وسعت می یابد و توجه باین نکته نیز لازم است که پایه ایهام مذکور در کتب بدیعی ذومعنین بودن لفظ است<sup>۱</sup>

۱- ایهام چنان بود که دبیر یا شاعر در شریادر نظم الفاظی بکار برد که آن لفظ را دو معنی باشد «حدائق السحر». «این صنعت چنان بود که لفظی ذومعنین بکار دارد» المعجم. چنانست که در کلام لفظی بیاورند که دو معنی داشته باشد «هنجار گفتار». «هی ان یدکر المتکلم لفظاً مفرداً له معنیان»، ایضاً «التوریة ان یطلق لفظ له معنیان» جواهر البلاغه متن و حاشیه.

ولی در شعر حافظ علاوه بر دو معنی داشتن لفظ، تجانس حروف و شباهت لفظی و مناسبات اشتقاقی و استدراکات معانی و بیانی و توجیهاات مختلف دستوری نیز موجب توریه و اساس ایهام واقع میشوند. البته پاره‌ای از ایهامات حافظ را با موشکافیهای بدیعی میتوان بدیگر صنایع و محاسن شعری مربوط دانست ولی از آنجا که قواعد کلی ایهام و توریه شامل همه آنها میشود یعنی لفظی یا عبارتی یا مناسباتی علاوه بر معنی اصلی و ظاهری مفید معانی دیگر نیز واقع میگردد و خواننده را بگمان دیگر مفاهیم میافکند بهتر است همه را ایهام بنامیم.

درک ایهام از اشعار خواجه همیشه با مناسبات لفظی یا معنوی یا حالی همراه است یعنی لوازم لفظی یا قرائن معنوی یا مناسبت کلی و ایجاب روح کلی اشعار ذهن خواننده را بمفاهیم تازه‌تر و معانی جدید منتقل میسازند و چنان نیست که هر کسی بر حسب فکر و ذوق و خواش دل لفظ و عبارتی را موهم بمعانی دیگر بداند و مفهوم و معنی تازه‌ای برای شعر خواجه بترشد یعنی تا بر این لفظی و معنوی و مناسبات قبلی و بعدی مؤید ایهامی برای کلمه یا ترکیب یا عبارات یا مضمون نباشد نمیتوان آن ایهام را از طرف شاعر و از هنرهای او محسوب داشت و ممکنست از نوع اوهام و تخیلات شخصی خواننده باشد، بعلاوه معیار دیگری برای تشخیص ایهامات واقعی شعر خواجه از اوهام و تصورات شخصی وجود دارد و آن جوش خوردگی و ارتباط و اتصال طبیعی مفاهیم اصلی و ایهامی در اشعار اوست و معنی واقعی و لطف مضمون شعر حافظ موقعی ظاهر میشود که اصل و ایهامات را با هم دریابیم و عدم درک ایهامات لطافت شعر و ظرافت مضامین را بکلی از بین می‌برد و عبارت دیگر مفهوم ایهامی خود مکمل معنی اصلی و گاهی جزء لاینفک کل معنی مقصود است و دو یا چند مفهوم که از یک لفظ و یک عبارت بدست می‌آید همچو دو روح در یک بدن است. ایهام صنعت طبیعی حافظ و پیرایه خداداد شعر اوست و چون از تکلف و عمد، که خود وسیله تشخیص و ادراک ایهام است، عاری و دور است خواننده شعر حافظ غالباً لطف ایهامات شعر او را در

می‌یابد و از آن لذت می‌برد بدون اینکه قادر بدرك کیفیت و تشریح آن باشد .  
 باتوجه بآنچه گذشت می‌گوئیم ایهام بزرگترین هنر حافظ و نمک دائم اشعار او و آن افیونی هوشربائی است که باده غزل حافظ را چنین مستی بخش و دلکش و مردافکن کرده است . شاعر بكمك ایهام رشته‌ای برگردن مشتاقان شعر خودافکنده و میکشده‌رجا که خاطر خواه اوست و فقط با آشنائی باین هنر خواجه و دریافتن ایهامات شعر اوست که میتوان عروس نهان نشین حرمخانه طبع و ذوق آسمانی حافظ را از پشت هفت‌پرده بیازار کشید و ازهر هفت توی معانی و بطون سبعة اییات دلکش او که «همچو قرآن کوب معنی هفت توست خاص را و عام را مطعم دراوست» بهره‌بر گرفت . اکنون بذکر شواهدی از ایهامات شعر حافظ میپردازیم ، شاید ازین بحث دری دیگر بروی مشتاقان شعر شاعر آسمانی ایران گشوده شود و مفتاحی دیگر برای دست یافتن بگنجینه بدایع فکری و مضمونی او بدستشان آید :

آن نافه مراد که میخواستم زبخت در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود  
 ظاهراً مقصود از «چین زلف» چین و شکن زلف است ولی «چین» ایهام به «مملکت چین» دارد بقرینه ذکر «بت» و «مشکین» و «نافه» که از مناسبات مملکت چین محسوب میشوند . باعتبار معنی دوم ، یعنی «مملکت چین» ، نیز مفهوم کلی بیت صحیح و لطیف است زیرا نافه را از چین و خطا و ختن می‌آوردند و در این صورت اضافه «چین زلف» تشبیهی خواهد بود (مشبه زلف ، مشبه به مملکت چین ، وجه شبه بدست آمدن نافه) .

مفهوم اول بیت : نافه خوشبو و معطر کام و مراد ، که همواره ازبخت خواستارش بودم ، در چین و شکن گیسوی معطر و مشکینبر آن صنم مشکین کلاله بود .

۱- یکی از فارغ التحصیلان فاضل دانشکده ادبیات تبریز رنجی فراوان برده و اغلب ایهامات حافظ را کشف و جمع کرده است . امید است و سائل طبع و نشر این تألیف کثیرالنتفع هرچه زودتر فراهم آید و در دسترس مشتاقان شعر و ادب و مریدان خواجه شیراز قرار گیرد .

مفهوم دوم بیت: (نافه آهوی مشکین را از کشور چین میآورند ولی) آن نافه مراد و عطر کام و مقصود (در چین معروف که مرکز و وطن نافه و مشک است بدست نمیآید بلکه آن نافه معنوی در چین دیگر یعنی) در چین و خطای زلف آن بت عنبرهوی مشکین کلاله وجود دارد.

باعتبار مفهوم دوم بیت لفظ «چین» درعین حال دلالت بر معنی دوم معنی اول را نیز میرساند یعنی: در (شکنج) کیسوی چون چین آن بت.



تادل هرزه گرد من رفت بچین زلف او      زان سفر دراز خود عزم وطن نمیکند  
 معنی ظاهر بیت اینست که تا دل هر جائی و هرزه گرد من اسپر شکنج و چین  
 کیسوی او شد، در چین و شکن زلف او ماندگار گشت و وطن را فراموش کرد.  
 «چین» بقرائن «هرزه گردی» و «رفتن» و «سفر دراز» و «عزم وطن کردن» و  
 قرینه مشهور ولی غیر مذکور «رابطه زلف بامشک و نافه که از ملایمات چین است»  
 ایهام دارد به «مملکت چین» و در این صورت اضافه «چین زلف» تشبیهی خواهد بود  
 بوجه شبه دوری و درازی راه و دشواری بازگشت از آن باعتبار مفهوم دوم «چین»  
 بیت دارای معنی محصل است. «سفر دراز» نیز موهم بدرازی کیسوی دوست است.  
 ذکر این نکته لازم مینماید که نباید در این بیت ایهام را بالاستعاره اشتباه کرد زیرا  
 در هر حال وقوع استعاره ممکنه در «چین زلف» یا هر کلمه دیگری که بجای چین  
 میآید (مثل شکنج و شکن و بند و دام) قطعی میباشد یعنی «چین و شکنج زلف»  
 بقرائن صافه و معینه رفتن بآن و هرزه گردی دل و تمام مصراع دوم استعاره است  
 از سرزمینی دور دست و بعید چنانکه چنین استعاره ای در بیت زیر از ادیب نیشابوری  
 در «زلف» صورت گرفته بدون اینکه لفظ چین یا کلمه دیگری نظیر آن آمده باشد:

دل بزلف تو شد نیامد باز      چه کند خسته بود و راه دراز



دل گفت فروکش کنم این شهر بیویش بیچاره ندانست که یارش سفری بود  
 «فروکشیدن» بمعنی نگهداشتن اسب و خواباندن شتر و رحل اقامت افکندن  
 و مقیم شدن و ماندن است<sup>۱</sup> و معنی اصلی بیت چنین است: دل گفت بآرزو و بخاطر  
 او در این شهر بمانم و رحل اقامت افکنم غافل از اینکه یارش رفتنی و سفری بود.  
 فروکش کردن بقرینه ایهامی «بیویش» ایهام دارد به «بیلعم و بدرون کشم این شهر  
 و هوای آنرا یا استنشاق کنم و فرو بکشم تمام هوای شهر را بآرزوی او و بسبب بوی  
 خوش او که در هوا و فضای شهر منتشر است» و نیز مصراع اول ایهام ضعیفی دارد به  
 «دل گفت این شهر را ببوی او پیوشانم» بقرینه دلالت ظاهری عبارت و «...کشیدن»  
 «بوی» نیز ایهام به «شمیم و رایحه» دارد بقرینه معنی لغوی و معروف آن<sup>۲</sup>.



خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسربین افسوس که آن گنج روان رهگذری بود

۱- قس با فروکش در شعر دیگر حافظ که «نگه دارو عنان فروکش» معنی میدهد:  
 سر منزل فراغت نتوان زدست دادن ای ساروان فروکش کاین ره کران نداد  
 فروکش در بیت بالا تقریباً هم مفهوم است با «قف و انزل» در این بیت خواجه:  
 احادیثاً بجمال الحبيب قف و انزل که نیست صبر جمیلم ز اشتیاق جمال  
 سودی نیز «فروکش کردن» را بهمین معنی گرفته است.  
 ۲- «بیوی» بمعنی بآرزو و بطمع در دیوان حافظ فراوان دیده میشود و البته همه  
 جا ایهام بمعنی معروف و لغوی کلمه نیز دارد:

از موج سرشکم که رساند بکنارم	بربوی کنار توشدم غرق و امیداست
براه باد نهادم چراغ روشن چشم	بیوی مزده وصل تو تا سحر شب دوش
هزار جان گرامی فدای جانانه	بیوی زلف تو گرجان بباد رفت چه شد
صبا بغالیه سائی و گل بجلوه گری	بیوی زلف و رخت میروند و می آیند
بیوی آنکه دگر نو بهار بار آید	چه جورها که کشیدند ببلان از وی
ز تاب جمع مشکینش چه خون افتاد در دلها	بیوی نایفه کاخر صبا از آن طره بگشاید

سنجید بوی بمعنی آرزو و طمع را با «بویه» بمعنی آرزو و آرزومندی



کنج روان رویه گرفته استعاره مصرحه از معشوق است بقرینه مانعاً رهگذری بودن قرائن قبلی در ابیات دیگر که همه از تأسف شاعر بر سپری شدن ایام وصال و دورماندن از دوست حکایت میکنند، «روان» و «کنج روان» موهم است بمعانی زیر:

۱- معشوق بگنجی تشبیه شده منتها نه کنج ساکن و خرابه نشین بلکه کنج روان و متحرک و خرامنده. بنظر نگارنده این معنی اصلی است.

۲- کنج روان ایهام دارد بکنج قارون که بقول حافظ:

کنج قارون که فرو میشود از قعر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست  
 ۳- روان بقرینه خود لفظ و نظائر و استعمالات دیگر آن مثل «نقد روان» ایهام بر روان در معنی روح دارد که باین اعتبار شاعر معشوق را کنج جان و روان و مایه امید و گنجینه روح خود مینامد.

۴- از «روان» بقرینه ایهامی لحن تأسف آمیز شاعر و مفهوم کلی بیت مفهوم ناپایدار و گذرنده و رونده نیز استنباط میشود که مکمل معنی اول است یعنی معشوق کنج بود ولی افسوس که این کنج ناپایدار و گذرنده بود.

۵- مناسبت بین «کنج» و «نقد و زروسیم» موجب توجه ذهن بمعنی دیگر «روان» یعنی «رائج و روان» میشود یعنی «کنج روان و رایج» نظر «نقد روان و رایج» چنانکه در این بیت آمده است:

عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد نثار مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست  
 ۶- بقرائن ایهامی «لب آب و گل و سبزه و نسربین» که از لوازم و نظائر سرو بشمار میروند و «روان» که صفت ادبی سرو است و قرینه کلی مفهوم بیت، «کنج روان» ایهام ضعیفی به «سرو روان» دارد.

۷- باعتبار تشبیه ذهنی آب و گل و سبزه و نسربین بمجموعه مروارید و در و لعل و یاقوت و زمرد و نظر باینکه کنج نیز مجموعه گوهرهای گوناگون است،

« گنج روان » ایهام ضعیفی به مجموعه آنها دارد و در این صورت لفظ « روان » باعتبار توجه بمر و اید غلطان آب از « جریان و روان بودن » و باعتبار توجه به مجموعه آب و گل و سبزه و نسرين که استعاره از مجموعه گوهرهای گوناگون است از « ناپایداری اوان گل و زودگذری ایام بهار » حاکی خواهد بود.

در بیت دیگر حافظ نیز « گنج روان » آمده و اغلب ایهامهای مذکور را دربردارد :

سایه بر دل ریشم فکن ای گنج روان که من این خانه بسودای تو ویران کردم

\* \* \*

حافظ مفلس اگر قلب دلش کرد نثار مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست « قلب » بمعنی « زر و سیم ناسره و اندوده » و اضافه « قلب دل » اضافه تشبیهی است . شارح سودی اضافه قلب بدل را اضافه صفت بموصوف و اصل مقصود را « دل قلب » میدانند و اضافه « نقد روان » را بیانی ذکر میکنند . بنظر نگارنده شارح فاضل اشتباه کرده و اشتباه از اینجا ناشی شده که « قلب » را منحصرأ صفت دانسته و از مفهوم اسمی آن ( سیم ناسره و زر اندوده ) که در اشعار خواجه منظور است غفلت کرده . باعتبار مفهوم اصلی بیت « قلب دل » اضافه تشبیهی ( دل مشبه ، قلب مشبه به ) و « نقد روان » اضافه توصیفی بمعنی « نقد و زر رایج و سره » است ، « قلب » ایهام لفظی بمعنی دیگر کلمه یعنی « دل » دارد بقرینه خود لفظ و دل . و « روان » ایهام لفظی و معنوی به روان بمعنی « روح و جان » دارد یعنی « نقد روح و جان » که باین اعتبار اضافه « نقد روان » تشبیهی خواهد بود ( روان مشبه ، نقد مشبه به ) .

باعتبار مفهوم ایهامی « نقد روان » مفهوم بیت صحیح و کامل است یعنی « اگر عاشق مفلس به نثار کردن قلب تیره و سیم ناسره و اندوده دل بی ارزش خود بیای تو اکتفا کرد گناهی ندارد زیرا قادر به نثار کردن نقد روان و زر جان نیست و گرنه

بیدریغ جان و روان گرامی نثار قدمت میگرد. ولی با وجود اینکه مفهوم بیت باعتبار معنی ایهامی نقد روان کامل است و خالی از لطف نیست معنی اصلی همان بود که گذشت زیرا از قرینه مفهوم کلی بیت و مفلسی عاشق برمیآید که منظور اصلی خواجه قادر نبودن بر « زروسیم روان و سره و رایج » و تهیدست و درویش بودن است نه قادر نبودن بر جان افشانی که در عالم شعر بیدلیل و تاحدی رکیک است ، بخصوص که خواجه شیراز از جان افشانی بیای دوست دریغ ندارد و اصلاً ارزش « گوهر جان » در نظر او بآنست که نثار قدم یار گرامی شود :

گر نثار قدم یار گرامی نکتم      گوهر جان بچه کار دگرم باز آید  
جز نقد جان بدست ندارم شراب کو      کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار

\* \* \*

گر قلب دلم را نهد دوست عیاری      من نقد روان دردمش از دیده بیارم  
معانی اصلی و ایهامی در این بیت تقریباً نظیر بیت سابق است با این اختلاف که اولاً « نقد روان » استعاره از قطرات و دانه های اشک است ، ثانیاً معنی اصلی « نقد روان » روشنتر از بیت سابق است زیرا مسلماً « نقد جان و روح » از دیده باریدنی نیست بلکه « قطره های گوهر سان و سیم مانند اشک » از دیده میبارد ، ثالثاً « روان » در این حال صفت برای نقد بودن ( بمعنی رایج و روان و سره باین اعتبار استعاره مصرحه در « نقد روان » صورت گرفته ) موهم ب صفت اشک ( بمعنی جاری و روان ، باین اعتبار استعاره مصرحه از اشک فقط در نقد واقع شده و روان از لوازم مشبه محذوف یعنی اشک محسوب میشود ) است و رابعاً ایهام به « روان » بمعنی « روح و جان » فقط لفظی است بقرینه ایهامی الفاظ دل و دیده . تشبیه اشک بسیم در دیوان حافظ نظائری دارد :

ترك درویش مگیرا بنود سیم و زرش      در غمت سیم شمار اشک و رخس را زر گیر

\* \* \*

نثار خاک ر هت نقد جان من هر چند      که نیست نقد روان را بر تو مقداری

هر چند که ظاهراً «نقد روان» بمعنی «نقد روح و جان» بنظر میآید ولی چون در اینصورت تکرار رکیکی در معنی شعر پیش خواهد آمد مقصود خواجه را چنین میتوان دریافت: «نقد روان» اصلاً بمعنی «نقد رایج و سره» است و ایهام لفظی و معنوی دارد به «نقد جان و روح» بقرینه لفظی «جان» و مناسبت مفهوم کلی بیت. بیت باعتبار مفهوم ایهامی نیز مفهوم کامل دارد. نقد جان در اشعار دیگر حافظ نیز استعمال شده:

جز نقد جان بدست ندارم شراب کو      کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار

\* \* \*

- ۱- جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز      باطل درین خیال که اکسیر میکنند
  - ۲- قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد      کاین معامل بهمه عیب نهان بینا بود
  - ۳- قلب بی حاصل مارا بزَن اکسیر مراد      یعنی از خاک در دوست نشانی بمن آر
  - ۴- زانجا که پرده پوشی عفو کریم تست      بر قلب ما بیخش که نقدیست کم عیار
  - ۵- آنچه زرمیشود از پر تو آن قلب سیاه      کیمیا نیست که در صحبت درویشانست
  - ۶- گفت و خوش گفت بر و خرقه بسوزان حافظ      یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود
- کلمه «قلب» در اشعار خواجه همیشه با ایهام و گاهی با ایهام توأم با استعاره استعمال میشود و یکی از علل وقوع ایهام دائم و استعاره در آن اینست که «قلب» بمعنی «دل» فصیح و ادبی و غزلی نیست و برای اینکه بتوان آنرا باین معنی بکار بست استفاده از معانی دیگر کلمه یعنی «قلب بمعنی ناسره و مغشوش و زروسیم کم عیار» و قلب بمعنی قلب لشکر و میان و وسط سپاه لازم میآید.

در پنج بیت اول از «قلب» دل مقصود است با ایهام بمعنی دیگر آن که «زر و سیم مغشوش و ناسره» است بقرینه خود لفظ و قرائن «تیره و اکسیر کردن و اندوده و خرج شدن و بصیرت معامل و اکسیر زدن و نقد کم عیار و زر شدن و کیمیا». البته ایهامی که ذکر کردیم لفظی و معنوی است و هر دو معنی یکجا و باهم مقصود

خواجه بوده زیرا باعتبار هر دو مفهوم معنی بیت کامل و صحیح است که باعتبار معنی اول یعنی «قلب = دل» استعاره مکنیه از «زر و سیم» در «قلب» قابل تشخیص است بقرینه لوازم و ملایمات «زر و سیم و نقد» که در هر پنج بیت وجود دارند و باعتبار معنی دوم یعنی «قلب = زر و سیم مغشوش و ناسره» استعاره مصرحه از «دل» قابل درک است بقرینه مفهوم کلی ابیات و قرائن خارجی مثل «قلب دل» در اشعار دیگر خواجه. البته این تشخیص استعاره در «قلب» باعتبار استقلال معانی اصلی و ایهامی بود و گرنه وقوع استعاره مصرحه جز باعتبار معنی ایهامی «قلب» مطرح نیست. ایهام حاضر از انواع جالب ایهامات حافظ است و ربط معنوی مفهوم ابیات با هر دو معنی اصلی و ایهامی «قلب» تا حدیست که یکی بدون دیگری مقصود حافظ را کاملاً نمیرساند. همین اتحاد جوش خوردگی خاص و بدیع معانی دو گانه «قلب» و قوت لوازم و ملایمات معنی دوم (زر و سیم مغشوش و ناسره)، پس از دقت کافی ما را متوجه وقوع استعاره نادر و بدیعی در این کلمه می‌کند یعنی مفهوم کامل ابیات و معنی کامل کلمه فقط با توجه به هر دو صنعت یعنی ایهام و استعاره بدست می‌آید. نادر و بدیع بودن استعاره از اینجاست که وقوع استعاره مستلزم حذف یکی از طرفین معین و مشخص تشبیه است آنهاست یعنی مثلاً اگر خواجه در بیت دوم و سوم بجای کلمه «قلب» کلمه «دل» را آورده بود (دل اندوده حافظ ... الخ - دل بی حاصل ما را ... الخ) استعاره صریح و ساده بود و با توجه به لوازم و ملایمات مشابه به محذوف (قلب و مغشوش و ناسره) یعنی «اندوده و خرج نشدن و بصیرت معامل و اکسیر زدن» بسهولت و روشنی وقوع استعاره مکنیه را در کلمه «دل» شبه مذکور درمی‌یافتیم ولی در مورد مانحن فیه که يك لفظ (قلب) جامع هر دو معنی و هر دو کلمه مقصود (قلب = دل، قلب = زر و سیم ناسره و کم عیار) یا عبارت روشنتر هم شبه و هم مشابه است تشخیص استعاره باسانی میسر نیست و فقط با توجه باین نکته دقیق که شاعر یکی از معانی «قلب» را استعاره از معنی دیگر آن کرده (قلب بمعنی دل استعاره مکنیه است

از قلب بمعنی کم عیار و ناسره و مغشوش) و اراده ذهنی او ذکر قلب بمعنی اول (مشبه) و حذف همان لفظ بمعنی دوم (مشبه به) بوده است بکیفیت استعاره و صنعت و هنر شاعر پی خواهیم برد. البته ایهام صنعتی جداگانه در این اشعار است و بمشابهت بین معانی دو گانه « قلب » یعنی « دل ناپاک و سیاه و بظاهر آراسته و فریبنده » و « زر ناپاک و سیاه و اندوده » که اساس استعاره مذکور است مربوط نیست بلکه مربوط بلفظ « قلب » است یعنی لفظ « قلب بمعنی دل » ذهن ما را متوجه « قلب بمعنی کم عیار و مغشوش و ناسره » میکند و قرائن معنی دوم که ضمناً قرائن استعاری محسوب میشوند بتوجه ذهن بآن معنی مدد میکنند .

در بیت دوم مناسبات معنی دوم قلب باندازه ای قوی و صریح است که در نظر اول آنرا معنی اصلی می پنداریم و در بیت چهارم اصلی بودن معنی اول قلب (یعنی دل) بقرائن معنوی و مفهومی کاملاً آشکار است. در هر صورت در ابیات اول و سوم و چهارم و پنجم بقرائن معنوی و حالی مقصود شاعر از قلب « دل » است با ایهام به « نقد کم عیار و زر و سیم قلب » که چون مفهوم ایهامی با استعاره ای که در « قلب بمعنی دل » صورت گرفته کاملاً تقویت میشود اغلب در تشخیص مفهوم اصلی و ایهامی اشتباه پیش می آید و در بیت دوم اگر هم معنی دوم را اصلی بگیریم ایهام به « قلب بمعنی دل » لفظی و معنوی و قوی و صریح است .

در بیت ششم معنی اصلی « قلب شناس » بصیرت در تشخیص عیوب و فساد باطن و تمییز سره از ناسره یعنی معنی دوم قلب است و ایهام لفظی و معنوی ( جنبه معنوی ایهام ضعیف است ) بمعنی « دل » دارد .

چنانکه گذشت گاهی نیز « قلب » ایهام بیکی از دو معنی « دل » و « وسط و میانه و قلب لشکر » دارد و معنی دیگر معنی اصلی محسوب میشود :

یار دلدار من از قلب بدینسان شکند      ببرد زود بجاننداری خود پادشهمش  
در این بیت « دل » معنی اصلی « قلب » است ( یعنی در شکستن دل عشاق استاد است )

و « قلب و وسط لشکر » معنی ایهامی بشمار می‌رود و باعتبار همین معنی یعنی مهارت و قدرت در شکستن قلب لشکرها پادشاه او را بجان‌داری خود می‌برد. آوردن صفت « دلدار » برای یار نیز خالی از نکته نیست و چاشنی استبعاد و استعجاب بشعر می‌زند زیرا شکستن دلها از دیگران بعید نیست ولی از دلدار که صاحب و حافظ دلهاست بعید و عجیب مینماید. « جان » نیز در « جاندار » که بمعنی نگهبان و پاسبان مخصوص و سلاح‌دار است بقرینه « دل و قلب » ایهام به « جان » بمعنی روح و روان دارد.

خیال شمسواری پخت و شدنا که دل مسکین خداوندانگه‌دارش که بر قلب سواران زد در این بیت معنی اصلی « قلب » قلب لشکر و میان سواران است و ایهام به « دل » دارد بقرینه ایهامی « دل » و ذومعنین بودن خود لفظ .



- ۱- از دیده خون دل همه بر روی ما رود
  - ۲- ما در درون سینه هوایی نهفته‌ایم
  - ۳- خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک
  - ۴- بر خاک راه یار نهادیم روی خویش
  - ۵- سیلست آب دیده و هر کس که بگذرد
  - ۶- ما را بآب دیده شب و روز ما جراست
  - ۷- حافظ بکوی می‌کده دایم بصدق دل
- بر روی ما ز دیده چگویم چها رود  
 بر باد اگر رود دل ما زان هوا رود  
 گر ماه مهر پرور من در قبا رود  
 بر روی ما رواست اگر آشنا رود  
 گر خود دلش ز سنگ بود هم ز جا رود  
 زان رهگذر که بر سر کویش چرا رود  
 چون صوفیان صومعه‌دار از صفارود

این غزل یکی از شاهکارهای حافظ و مشحون از ایهامات بدیع است بطوریکه

در تمام غزل یک بیت خالی از ایهام پیدا نمیتوان کرد :

۱- در مصراع اول بیت چند ایهام وجود دارد :

الف - معنی اصلی « از دیده » از راه دیده ، است و باین اعتبار معنی مصراع

چنین میشود : از دیده ، یعنی از راه دیده خون دل که بصورت اشک خونین از دیده

روان است بر روی ما رود و بر گونه‌ها سرازیر شود .

ب - «از دیده» ایهاماً معنی دیگری را می‌رساند و آن در صورتیست که «از» سببیه باشد چنانکه در مصراع دوم مفهوم اصلی چنین است. در این صورت معنی ایهامی بیت چنین خواهد بود: بسبب دیده و از دست دیده است که خون دل بر روی ما می‌رود زیرا اگر دیده نمی‌دید دل گرفتار نمیشد پس گناه خونین شدن دل و بر روی ما رفتن اشک خونین بگردن دیده است:

زدست دیده و دل هر دو فریاد      که هر چه دیده بیند دل کند یاد  
بسازم خنجری نیشش ز پولاد      زخم بر دیده تا دل گردد آزاد

ج - باعتبار معنی ایهامی، «دیده» و «دل» بقرائن تقصیر دل و گناهکاری دیده شخصیتی پیدا میکنند و اضافه «خون دل» که اصلاً اضافه ساده تملیکی محسوب میشود ایهاماً اضافه استعاری میشود و اضافه خون که از لوازم و ملایمات شخص زنده و جاندار (مشبه به) است به «دل» که مشبه است قرینۀ استعاره مکنیه بشمار می‌رود و معنی ایهامی مصراع با منظور داشتن هر دو ایهام چنین میشود: بسبب گناه و غفلت دیده بود که دل بیچاره گرفتار گشت و کشته شد و خون آن قتل بر روی ما می‌رود.

د - دست این استاد صنعتگر و گوهر شناس در نشان دادن گوهر «همه» بر تاج مرصع مطلع غزل اعجاز نموده و آنرا چنان تعبیه کرده که بهر سو نور می‌فشانند و هر دم رنگی دیگر بخود می‌گیرد. از مصراع اول با توجه بوظیفه «همه» در عبارت و امکان تغییر آن سه مفهوم قابل استنباط است: اول در صورتیکه از «همه» حصر «خون دل بر روی ما رفتن» به «دیده» را اراده کنیم (همه از دیده، خون دل بر روی ما رود)، دوم وقتیکه همه برای حصر «از دیده خون دل رفتن» به «روی ما» باشد (از دیده خون دل، همه بر روی ما رود). سوم در حالتیکه «همه خون دل» منظور باشد (از دیده، خون دل همه، بر روی ما رود)

در مصراع دوم نیز ایهامی در جهت عکس مصراع اول وجود دارد:

الف - معنی اصلی بیت چنین است: چگوبیم که بر روی ما از دست دیده چه



محنتها و مصائبی رفت و چه بلاها از دست دیده بر سر ما آمد.

ب - بمناسبت اینکه اشک از دیده بر روی می‌رود و استعداد و ظرفیت معنوی « ز دیده » و « چها رود » ایهاماً این معنی از مصراع دوم استنباط می‌شود: چگویم که چه اشکها و خون دلها از دیده بر روی ما جاری می‌شود.

ج - با توجه بمفهوم اصلی یعنی « مصائب و محنتهایی که بر روی حافظ از دست دیده رفته » و در نظر گرفتن معنی ایهامی یعنی « اشکها و آب دیده که بر روی جاری شده » و مناسبت این مفاهیم با « ریختن آب روی و رفتن آبرو که محنتی و مصیبتی محسوب می‌شود » و همچنین مناسبت « آب بر روی رفتن » و « آبرورفتن » ایهاماً استنباط می‌شود که یکی از مصائبی که بر روی حافظ از دیده اشکبار و گناهکار رفته رفتن آب رو و رسوائی بوده است.

۲- « هوایی نهفته‌ایم » یعنی عشقی نهفته‌ایم و معنی مصراع دوم اینست که اگر دل ما نابود شود بسبب آن عشق سینه سوز است. « هوا » در هر دو مصراع ایهام لفظی و معنوی به « آه » دارد که « سینه » از لوازم آنست<sup>۱</sup> و ضمناً « هوا » ایهام لفظی به‌وای مشهور دارد بمناسبت « باد ». « بر باد رفتن » نیز بقرینه لفظ « هوا » و مفهوم ایهامی آن موهم بمعنی لغوی خود است یعنی: آه سینه نالان من چون طوفانست<sup>۲</sup>

۱- ممکن است بعضی بمناسبت اینکه جایگاه عشق معمولاً دل است و سودای عشق نیز باسر مناسب می‌باشد در حالیکه حافظ ادعای نهفتن آنرا در سینه کرده است مفهوم ایهامی هوا (آه) را اصلی بدانند ولی از آنجا که دلالت لفظ « هوا » بر عشق صریح و بر آه مبهم است و ضمناً حافظ بکرات سینه را مقر عشق و محبت ذکر کرده توجیهی که از معنی اصلی و ایهامی کردیم بهتر و صحیح‌تر است:

فقر ظاهر مبین که حافظ را سینه گنجینه محبت اوست

۲- آه حافظ گاه چون تیر نافذ و گاه چون آب و آتش مفرق و محرق است:  
 دود آه سینه نالان من سوخت این افسردگان خام را  
 درد دل سنگینت آبا هیچ در گیرد شمی آه آتشناک و سوز سینه شبگیر ما  
 تیر آه‌ماز گردون بگذرد حافظ خبوش رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما

و ترسم که دل ضعیف مرا چون پر کاهی ببرد .

۳- « ماه مهر پرور » یعنی « ماه مهر بان و محبت پرور » . باین اعتبار که مهر

را بمعنی محبت بگیریم ترکیب مهر پرور موهم بدو معنی خواهد بود :

الف - مهر پرور صفت فاعلی مرکب باشد یعنی پرورنده مهر و محبت و نگاهدارنده عهد و پیمان .

ب - صفت مفعولی باشد یعنی پرورده مهر و محبت و فرزند عشق .

«مهر» بقرینه ایهامی ماه و خورشید ایهام دارد به «مهر در معنی خورشید»

و باین اعتبار «مهر پرور» بدو توجیه دستوری ایهام خواهد داشت بدو معنی :

الف - مهر پرور صفت مفعولی مرکب یعنی پرورده آفتاب و فرزند خورشید که یاد آور کسب نور ماه از خورشید است .

ب - مهر پرور صفت فاعلی مرکب یعنی افزونده و پرورنده خورشید و ماهی که خورشید از او کسب نور و جمال میکند و سایه پرور طرف کلاه اوست :

ای خونبهای نافه چین خاک راه تو خورشید سایه پرور طرف کلاه تو

باعتبار تصور معنی خورشید برای «مهر» ایهام لطیف دیگری از «ماه مهر پرور»

استنباط میشود و آن کنایه بودن «مهر بمعنی خورشید» از «رخ زیبای معشوق»

است بقرینه مناسبت و مشابهت «خورشید» و «رخ»، و تداول و اشتهار تشبیه رخ

دوست بخورشید و رشک مندی خورشید که معمولاً از دیدن آفتاب رخ دوست است<sup>۱</sup>

و قرائن حالی .

۴- ایهامات این بیت عبارتند از :

- |                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| ۱- شمع جام و قدح نور ماه پوشیده   | عذار مغبجگان راه آفتاب زده        |
| عکس خوی بر عارضش بین کافتاب گرمرو | دره‌های آن عرق تاهست هر روزش تبست |
| جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست  | ماه و خورشید همین آینه میگردانند  |
| و لیکن کی نمائی رخ برندان         | تو کز خورشید و مه آئینه داری      |

الف - « بر روی ما رواست » بقرینه راه و رُود و خود لفظ « روا » که صفت مشبیه از « رفتن » است ایهام لفظی اشتقاقی به « بر روی مارونده و روانست » دارد .

ب - بمناسبتی که بین روی و خاك است و خاکی شدن روی بر اثر روی بر خاك نهادن ، این بیت آشنایان شعر حافظ را موهم به « روی خاکی » است :

روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار      چرخ فیروزه طربخانه ازین کهگل کرد

ج - باعتبار مفهوم اصلی شعر مضمون مصراع اول علت برای مضمون مصراع دوم نیست بلکه مصراع دوم مؤید و مؤکد مضمون مصراع اول است درحالیکه ایهاماً رابطه علیت بین مضامین دو مصراع برقرار میشود باین ترتیب :

معنی اصلی : روی برخاک راه یار نهادیم و چهره قدمگاه او کردیم ، آری سزاوار است که دوست قدم بچهره ما ساید و پا بر روی ما نهد .

معنی ایهامی : بر روی ما ، که آن روی را برخاک راه یار نهاده و بخاک عبیر آگین مقدم او متبرک و مقطرش ساخته ایم ، رفتن دوست سزاوار است .

د - بقرائن بیت بعد ( بیت پنجم ) و بیت اول که از اشک روان و آب سمیل آسای دیده حکایت میکنند ، و مناسبت خاك و آب ، و روانی و رفتن اشک بر روی ، و امکان اطلاق « آشنا » به « اشك » در مصراع دوم « آشنا » ایهام لفظی و معنوی به « اشك » دارد و معنی ایهامی بیت چنین خواهد بود : روی برخاک راه یار نهادیم و خاك راهش شدیم ولی لطفی نمود و بر ما گذر نکرد و بر رواق منظر چشم و صفة روی ما را که آستانه او بود فرو نیامد . پس جای آنست که اشك حرم نشین دیده که آشنای دیرین و مونس شبهای تار و چراغ افروز دیده بیدار ماست و با خاطر غمناک ما الفتی دیرینه دارد مردمی و گرم کند و حرم و آستانه دوست را که دیده و

۱- رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد  
 سیل سرشک من زد لش کین بدر نبرد

صد لطف چشم داشتم و يك نظر نکرد  
 در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد  
 > حافظ <

چهره ماست خالی نگذارد و از رواق دیده باستانه چهره فرود آید.

ه - بقرینه ایهامی که گذشت ( ایهام « د » ) ، و تکرار مضامین راجع به « آب و اشک و روانی اشک و سیل » در بیت ، و مناسبت لفظ « ما » و « آشنا » از طرفی و مناسبت « خاک » و لفظ « ما » ( باعتبار مفهوم تازی کلمه « ما » ) ایهامی در « ما » به « ماء = آب » و در « آشنا » به « شنا کردن » وجود دارد و ذهن را متوجه « شنا کردن بر روی آب » میکند .

و - مفهوم بیت ظاهراً چنین است که هر کس که بگذرد و سیل اشک ما را ببیند گرچه دلش بسختی سنگ باشد ( خودش یا دلش ) از جا رود و متأثر شود و بر حال زار ما ترحم آورد . ایهامهای این بیت اینهاست :

الف - از جا رفتن ایهام دارد به تزلزل پای استقامت و ترس و باین اعتبار معنی بیت چنین خواهد بود : هر کس که بگذرد و سیل خروشان اشک ما را ببیند اگرچه دلی قوی و محکم چون صخره صما داشته باشد از هیبت و عظمت آن سیل متزلزل و خائف شود .

ب - از جا رفتن ایهام بمعنی لغوی آن دارد بمناسبت از جا رفتن و غلطیدن و از جا کنده شدن سنگها در برابر سیل .  
نگارنده تصور میکند ممزوجی از هر سه مفهوم مقصود شاعر بوده و معنی اصلی و صحیح شعر را در بردارد و مفهوم صحیح و کامل شعر چنین است : آب دیده ما چون سیلی خروشان از چشم جاری است و هر کس که از کنار این سیل عظیم و حشتناک بگذرد و بآن بنگرد گرچه سخت بیرحم و دارای دلی قوی و استوار چون سنگ باشد متزلزل و خائف خواهد شد و بر حال زار ما رحمت خواهد آورد و گر بمثل دلش از سنگ و خارا ساخته شده باشد همچنانکه سنگهای عظیم در برابر سیل از جا برکنده میشوند دل او نیز از جا خواهد رفت و متأثر و مضطرب خواهد گشت .

ج - «بگذرد» دزه مصراع اول ایهام لغوی به «ازسپیل گذشتن» دارد بقرینه سپیل و آب و گذشتن و ثداول «ازسپیل گذشتن و از آب گذشتن». در نسخه خطی محفوظ در کتابخانه هند (که بسال ۸۱۸ در حاشیه کلیده و دهنه نوشته شده) این مصراع چنین است: (سپیلست آب دیده و بر هر که بگذرد). در این صورت ایهام اخیر از مصراع استنباط نمیشود.

۶- «ماجرا» را حافظ معمولاً بمعنی دعوا و جنگ و مشاجره و قهر و احوال خشونت و برودتی که بین دو تن جاری شده بکار میبرد<sup>۱</sup> و در این بیت نیز همین مفهوم را دارد و «ماجرا» ایهام لفظی اشتقاقی دارد به «اشکهای» که از دیده جاری شده است. بقرینه ایهامی آب دیده و جریان آب و اشک و غیره. در دیگر اشعار حافظ نیز همین اعجاز در انتخاب کلمه مناسب با اشک و روانی آب دیده دیده میشود:

ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت

«رهگذر» در این بیت معنی «جهت و سبب و علت» را دارد یعنی مشاجره و بگو مگوی ما با آب دیده بآن جهت است که چرا بر سر کوی دوست میرود و ایهام لفظی دارد به «رهگذر» اسم مکان مرکب = معبر و گذرگاه «بمناسبت کوی و رفتن و گذشتن و قرینه خود لفظ. همچنین ایهام دارد به «رهگذر» اسم فاعل مقید = عابر، از ره گذرنده «بقرینه خود لفظ و اینکه آب دیده رهگذر کوی دوست است و بر سر کوی او میرود و از آنجا میگذرد، نظیر «رهگذر» در این بیت حافظ:

از رهگذر خاک سر کوی شما بود هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد

تنها اختلافی که «رهگذر» در بیت اخیر بایست مورد بحث دارد اینست که در بیت اخیر هر دو مفهوم اول و دوم (سبب و جهت و علت، معبر و گذرگاه) میتواند مفهوم

۱- گر دلی از غمزه دلدار باری بردبرد در میان جان و جانان ماجراتی رفت رفت  
ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت

اصلی واقع شوند ولی مفهوم سوم (عابر) مسلماً مفهوم ایهامی محسوب میشود.

مفهوم اصلی بیت خود خالی از ایهام بمعانی مختلف نیست و مشاجره حافظ با آب دیده ممکن است یکی از این علل یا همه آنها باشد:

الف - بسبب اینکه مبادا سر کوی مقدس و منزله دوست باشک خونین حافظ آلوده شود:

اشکم احرام طواف حرمت می بندد گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست  
ب - بجهت اینکه آب دیده و اشک خونین حافظ سر کوی او را آلوده میکند  
و دامن پاک او که دامنگشان از سر کوی میگردد بخون و اشک میآلاید. توجه بنظائر  
این مضمون در دیوان حافظ سابقه دارد:

دوردار از اشک و خون دامن چو بر ما بگذری کاندین ره کشته بسیار ندقربان شما  
ج - رشک و حسد نیز یکی از موجبات عدم رضایت حافظ از رفتن آب دیده  
بر سر کوی دوست است. با وجود اینکه اشک خود حافظ بسعدت عبور از سر کوی  
دوست نائل میشود ولی باز رشک حافظ را میکشد، چنانکه شاعری گفته است:

در نمازی و رشک میکشدم با وجودیکه باخدای منی

د - «بر سر کویش چرا رود» موهوم است بمعنی «چرا در سر کویش از دیده  
روان است». باین اعتبار جهت ناخشنودی حافظ اینست که چرا اشک لحظه ای باز  
نمی ایستد و سیل سان در سر کوی دوست از دیده جاریست<sup>۱</sup>

۷- مصراع دوم این بیت در بعض نسخ چنین است: چون صوفیان بصفه  
دارالصفا رود. منظور واقعی حافظ از تشبیه «بصدق دل بکوی میکند رفتن خود»  
به «رفتن صوفیان صومعه دار» برنگارنده درست معلوم نیست ولی ظاهر بیت دلالت  
بر مفاهیم زیر دارد:

۱- شارح سودی نیز مضمون بیت را نشان دادن کثرت بکا و گریه میداند، که  
اگر شکایت از کثرت گریه و بکا میگفت بهتر بود.

الف - اولاً باعتبار دو معنی « به » ، ممکن است « رفتن بکوی میکده » ازبیت درك شود یا « در کوی میکده رفتن » که در صورت دوم معنی « گذشتن » برای « رفتن » مناسب خواهد بود ولی معنی اصلی معنی اول است .

ب - باعتبار معنی دوم یعنی معنی ایهامی که ازتوالی و تکرار و دوام رفتن و گذشتن در کوی میکده حکایت میکند و با توجه بمناسبت « کعبه » و « میکده » در شعر خواجه<sup>۱</sup> و مناسبت لفظ « صفا » با « کعبه »<sup>۲</sup> و سعی حاجیان بین صفا و مروره و قرائن حالی ، « صفا » ایهام به « صفا (مقابل مروره) » دارد و « کوی میکده » کنایه از کعبه است . دامنه ایهام بهمین جا خاتمه نمی یابد و چون ذهن ایهاماً توجه بکنایه بودن کوی میکده از حریم حرم کعبه و صفا و مروره پیدا کرد بایهام دلکش دیگری منتقل میشود یعنی چون از این قرائن « از صفا بمروره رفتن حاجیان در حریم حرم کعبه » در نظرش مجسم شد می بیند همچنانکه صوفیان صومعه دار حاجیان در بلده حرام از صفا بمروره میروند حافظ نیز در کوی میکده که بلده الحرام عشق و رندی و حرم بیت الحرام خم است از صفا و ذوق (که صفای کوی میکده است) بصدق دل و اخلاص (که مروره آن کوی است) میرود . البته نباید فراموش کرد که این معانی و مضامین همه ایهامی و چون سایه های مبهمی هستند که گرداگرد مفهوم اصلی را فرا گرفته و دامنه محدود مفهوم اصلی شعر را شکوه و وسعت می بخشند

ج - مفهوم اصلی و ظاهری بیت چنین است : حافظ مانند صوفیان صومعه دار باصدق دل و از روی ذوق و صفا دائم بکوی میکده میرود . آنچه درك مقصود واقعی خواجه را دشوار میسازد تشبیه رفتن خود بکوی میکده بصوفیان صومعه دار است و درست معلوم نیست که منظور خواجه و هشیبه به این تشبیه « رفتن صوفیان صومعه دار

- ۱ - آنکه جز کعبه مقامش نبد از بادلبت  
بر در میکده دیدم که مقیم افتادست
- گرد بیت الحرام خم حافظ  
گر نیرد بسر بیوید باز
- ۲ - احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست  
در سعی چه کوشیم چو از مروره صفارفت

بکوی میکده است یا « رفتن آنها بصومعه » و بعلاوه روشن نیست که آیا « از روی صفا و ذوق و اخلاص » تعلق به « رفتن صوفیان » نیز دارد یا فقط متعلق برفتن حافظ بکوی میکده است و بعبارت دیگر آیا حافظ نیز همچنانکه صوفیان از صفا میروند میروند یا رفتن صوفیان از صفا نیست .

اگر منظور این باشد که حافظ مانند صوفیان که از صفا بصومعه خود میروند بکوی میکده میروند نه مضمون شعر لطفی خواهد داشت و نه مناسب مشرب خواجه و بدبینی او نسبت بصوفیان صومعه دار خواهد بود پس بنظر نگارنده باید یکی از این دو مفهوم مقصود خواجه باشد :

اول : همچنانکه صوفیان صومعه دار پس از عمری صومعه نشینی و صرف اوقات عزیز در خانقاه متوجه بی حاصلی مکتب خانقاه شده بالاخره از روی ذوق و صفا بکوی میکده روی میآورند و کدورت حاصل از جمود و خشکی و ریای خانقاه را بصفا می صاف عشق و رندی بر طرف میسازند حافظ دائم از صفا و با صدق دل بکوی میکده میروند :

ز خانقاه بمیخانه میروند حافظ مگر زمستی زهد ریا بهوش آمد

دوم : حافظ از روی ذوق و صفا و با صدق دل دائم بکوی میکده میروند و اگر این عیبی بشمار میروند مخصوص حافظ نیست بلکه صوفیان متظاهر صومعه دار نیز که صدمت در آستین خرقه نهان دارند گاهی سر بمیکده میزنند و از بادۀ ناب سرمست میشوند ، آری :

صوفی ما که ز ورد سحری مست شدی      شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد  
صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی      زین میان حافظ دلسوخته بد نام افتاد  
امکان دارد یکی از دو مفهوم مذکور مقصود اصلی و دیگری ابهامی باشد.